

کاوه / حمید مصدق

مصدق، حمید / کاوه. - تهران: نیما، ۱۳۴۱، ۴۲ ص.

کاوه که بعدها با نام درفش کاویان چاپ شد، نخستین دفتر شعر حمید مصدق بود. کاوه منظومه‌ئی ابتدائی و ساده‌لوحانه، پیرامون زندگی کاوه، قهرمان اسطوره‌ئی ایرانی بود که علیه اژدهاک قیام کرده و مردم را به بهروزی رسانده بود.

اگر به خاطر شهرت فوق‌العاده مجموعه بعدی مصدق - آبی، خاکستری، سیاه - نبود، منظومه کاوه فراموش می‌شد و در تاریخ شعر نو حتی نامی از آن باقی نمی‌ماند.

از لحن رماتیسم و موزون و نو قدمائی حمید مصدق پیدا است که او در سرایش کاوه، تحت تأثیر آرش کمانگیر، شعر مشهور سیاوش کسرائی بوده است. بخش‌هایی از کاوه را می‌خوانیم.

[...]

زمانی دور

در ایرانشهر

همه در بیم

نفس در سینه‌ها محبوس

همه خاموش

و هر فریاد در زنجیر

و پای آرزو در بند

هزار آهنگ و آوای خروشان بود و شب خاموش

فضای سینه از فریادها پر بود و لب خاموش

و باد سرد

باد هرزه ولگرد
گل اندیشه‌های پاک را در زیر پای خشم
پرپر کن
به هر خانه، به هر کاشانه
سر می‌کرد

نه کس بیدار
نه کس را قدرت گفتار
همه در خواب
همه خاموش.

به کاخ اندر
که گرداگرد آن را برج و بارو
تا دل این سقف وارون بود

نشسته ازدهاک دیو خو
بر روی تخت خویشتن هُشیار

مبادا کس شود بیدار
لبانش تشنه خون بود

[...]

۲

[...]

پس از آن کاوه رویش را
به سوی کوره آهن‌گری گرداند
وزیر لب
دعای دیگری را خواند

[...]

ز جا برخاست

به نیزه پیشبند چرمیش افراشت

نگاهش رنگ فرمان داشت:

«کنون یاران به پا خیزید

و بر پیمان بسته ارج بگذارید

عقاب آسا و بی پروا

به سوی خصم روی آرید

به سوی فتح و پیروزی

به سوی روز بهروزی»

[...]

روان گشتند

به سوی فتح و آزادی

به سوی روز بهروزی

و بر لب‌ها سرود افتخار آمیز پیروزی.

[...]

در آنشب از دل و از جان

به فرمان سپهسالار کاوه، مردم ایران

ز دل راندند

نفاق و بندگی و خسته جانی را

و بنشانند

صفا و صلح و عیش و شادمانی را

نوازش داد باد صبحدم بر قله البرز

درفش کاویانی را.

[...]

تلخه‌های دیم / هنرور شجاعی

هنرور شجاعی، تقی / تلخه‌های دیم. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۱، ۷۰ + ۳۲ ص.
تلخه‌های دیم مجموعه‌ئی یکدست نیست. شعرهای صفحات آغازین
تلخه‌ها سست و حتی آکنده از لغزش‌های وزنی است، ولی به مرور، تحت
تأثیر زبان اخوان ثالث، استوار، خوش‌ساخت و درست می‌شود، تا در اواخر
کتاب که از سلطه زبان اخوان نیز بیرون می‌آید و نسبتاً به زبانی مستقل
می‌رسد.

کتاب اول هنرور شجاعی - تلخه‌های دیم - ظاهراً پس از انتشار،
امیدهای برانگیخت و گفت‌وگوهایی را به دنبال آورد که در مجموع
تأیید‌آمیز بود، ولی اشعار بعدی شجاعی انتظار امیدواران را برنیاورد.
دو شعر از این مجموعه می‌خوانیم و خوانندگان را به نقد «م. آزاد» که
در آرش - شماره ۶، خرداد ۱۳۴۲ - چاپ شده بود، ارجاع می‌دهیم.^{۱۶}

مرثیه

داده بر باد آشیانه‌ئی خویش
دیده در توفان، فروریزنده لانه‌ئی خویش
مرغکی در پنجه بادم
مرغک دست‌انسرای برکه شادم

می‌پریدم در سپید صبح
بر کبود ساکت ساحل
با هزاران مرغکان لحظه‌های شاد
اوج خود را داشتم در یاد

مرغ دست‌آموز دشت خنده‌ها بودم

بیشه‌ها، نیزارها و برکه‌ها با من
 آشنا بودند
 جوی‌ها گسترده تن تا بیکران دشت
 با نوای بالک من هم‌نوا بودند
 دم که سنگین بال
 در کرانه‌ی نیمروز گرم
 می‌چکیدم - چون مذابی کز دَمِ خورشید -
 از عمیقِ آسمان بر خاک
 بیدها چالاک
 سایه‌گستر گیسوی الفت می‌افشانند
 بادها تن در زلال برکه می‌شستند
 با نفس‌ها زمهریر سرد
 از تنم گرمی شتاب راه می‌راندند
 بی‌که دانم از چه ناگه هر چه در من مرد
 تنگدشت سینه‌ام آکنده از غم شد
 مرگ خود را در دلم دیدم که می‌روید
 مرغکان لحظه‌های شاد
 بامدادی همسفر با باد
 بی‌خبر بدرود مرغ هم‌نوا کردند
 تن به رود ابر رهواری رها کردند...
 هول و وحشت موج می‌زد در دلم انبوه
 در رگم آتشگری می‌کرد
 آتشین جرثومه‌اندوه
 مرگ خود را می‌سرودم تا...

تا به ناگه خیره و خود کام
تند تازید از کجای دشت
وحشتِ دیر انتظارِ وحشی بی نام

در گذر کرد شبی تاریک
دیو توفانی زره برخاست
دیو سان جنباند تن پیچید غرّان شد دهان بگشاد شهر خفته را بلعید
آشیانم سوخت در هم ریخت
اوج من از خاطر بگریخت.
در مهیب سهمگین توفان
من چو صدها خار و خاک و سنگ
دور می گشتم ز خود فرسنگ تا فرسنگ
دشت ها در زیر پای من گریزان بود
شهرها در لمحّه چشمم فرو می ریخت
من ز بس تازانه توفان
تن کرخت و گنگ
سنگواره‌ئی در فضا آواره‌ئی گشتم
بی که احساسی
بس هوار خار و خاک و دود
چشمه چشمم به گل اندود
من دگر سنگی شدم سنگی
تا کجا بادم زند بر خاک
در غریب دشتِ دلتنگی...

داده دل بر باد و بادا باد
برده از سر هر نشانه‌ئی شهر شیرین یاد

مرغک بی آشنای کوه تزویرم
 پاره سنگ سرد سنگستان دلگیرم
 چون یکی تک لاله اندوه
 رسته‌ام بر وحشت این کوه
 هر به بام و شام
 زافکان خیره وحشت
 همچو دودی تیره می‌نخیزند
 از نهفت برج سرد قلعه ظلمت
 می‌نشینندم به گرداگرد
 تنگدشت سینه‌ام را زار
 با خروش خویش می‌کویند
 یا سیاه‌ی خویش
 هر سپیده‌ی مانده را از خاطرم تاریک می‌رویند
 من نهان سر زیر بال خویش
 می‌کنم گور مال خویش

در ضرب ساکت این کوه
 مرغکی آواره بادم
 مرغک اندوه‌خوار برکه شادم
 چون یکی خنیاگر شبگرد
 می‌سرایم یاد صبح دل‌نشینم را
 مرثیه‌ی آن روزهای راستینم را

نیز که در تنگدشت یاد
 می‌کشم فریاد:
 - آی...

مرغکان لحظه های شادا!
آسمان هستی ام خالی است.

آزاد

تو بس بیگانه وش سر می کشی از بام خانه ی من
کبوتر جان! به جان وحشی ات سوگند
که دامی نیست پنهان پشت دانه ی من
کبوتر جان! بیا هم صحبت من باش
گل پاک سپید حسرت من باش

فرود آی از فراز بام
به بازی های خود کن چابک و مستم
بپر بر شانه ام بر سینه ام، دستم
ببر درد نوازش را که عمری مانده در انگشت های من

من از بهر تو و هم تو برای من
بسی افسانه می گویم صبح و شام

کبوتر جان! مرا هم چون تو روزی روزگاری بود
دل و یار و دیاری بود
قسم بر شوکت شکی که از دنیا به دل داری
مرا هم چون تو بر پیوند یاران اعتباری بود
به سیمای خوشی از آسمان، مفرور
سبک پر می کشیدم تا دیار دور

پری و شاد پروازی چه رؤیایی

به بوی دوست، راه آشیان جُستن چه دنیایی
 دویده خسته تا بیراه
 نگاه شوق، فانوس چراغ ماه
 به بیراه افق جستن سراغ دوست را...
 وه در چه عزمی مرغک مهجور؟
 خم اندر پشت و دیده بر فضای دور
 مبادت دل گرفت از نام دل بردن؟
 و یا بیزارتر زانی که با کس همزبان باشی؟

کبوتر جان پریدی؟ شاد باشی شادمان باشی
 گل سیّاله‌ای بر کشتزار آسمان باشی
 ز غوغای چمن مهجور و از دست هوس‌ها دور
 مبادت الفت پر شکوه کس همچو من، در دل
 خداحافظ سفید کولی بی آشیانه‌ی من!

رهگذر مهتاب / طاهره صفارزاده

صفارزاده، طاهره (مردمک) / رهگذر مهتاب. - تهران: بی‌نا، اسفند ۱۳۴۱، ۱۲۰ ص.

رهگذر مهتاب، نخستین دفتر شعر طاهره صفارزاده، مجموعه‌ی نو قدمائی (در قالب نیمائی) بود که یک شعر آن با نام «کودک قرن» سال‌ها بر سر زبان‌ها ماند.

کودک قرن، شعری نیمائی‌وار و سُست و رماتییک با مضمونی جامعه‌گرایانه بود که نمونه‌ی کاملش را دهه‌ی پیشتر در شعرهای کار و دیده بودیم؛ استقبال از این شعر، در سراسر دهه‌ی چهل، به رغم تحول و تکامل شعرنو، بدین معنی بود که توده‌ی خوانندگان شعرنو (بطور عموم) در طول دو دهه شعرخوانی، تحول چندانی نیافته بودند.

جوهر اندیشگی اشعار طاهره صفارزاده در این مجموعه، عموماً اخلاقی و ملی‌گرایانه بود.

از رهگذر مهتاب، به اعتبار آثار بعدی طاهره صفارزاده (در نیمه دوم دهه چهل و نیمه اول دهه پنجاه) که موجد تحولی در حوزه شعر مدرن بوده است، در اینجا نمونه‌هایی آورده می‌شود.

کودک قرن

کودک این قرن،

هر شب در حصار خانه‌یی تنهاست.

پر نیاز از خواب اما وحشتش

از بستر آینده و فرداست.

بانک مادر خواهیش آویزه‌یی

در گوش این دنیا است.

گفته‌اند افسانه‌ها از:

مهربانی‌های مادر،

غمگساری‌های مادر

در برگواره‌ها، شب‌زنده‌داری‌های مادر.

لیک آن کودک ندارد هیچ باور!

شب چو خواب آید درون دیده‌او

پرسد از خود «باز امشب مادرم کو؟»

بانگ آرامی برآید:

«چشم بر هم نه که امشب مادرت اینجا است.

پشت یک میز،

زیر پای دودهای تلخ سربی رنگ،

در میان شعله‌های حقه و نیرنگ

در تلاش و جستجوی بخت!

«چهره‌اش لبریز از زنگار فکر بُرد،
 «فکر باخت، فکر پوچ، فکر هیچ!
 «مانده در بن بست راهی تنگ.»

کودک تنها دهد آواز:

«مادر! خال‌های بخت من در دست‌های توست
 «آن دستی که محکم می‌فشارد «برگ بازی» را
 «زود برخیز از میان شعله‌های حقه و نیرنگ
 «می‌ترسم که دست تو و بخت من بسوزد بر سر این
 «آتش خون رنگ.»

های و هوی این صداها:

«آخرین دست، آخرین برگ، آخرین شانس»
 راه می‌بندد به روی ناله‌های کودکان
 می‌پرد از خواب.

دیده در بیداری آن چیزی که او
 در خواب دیده

شام دیگر چون که خواب آید درون دیده‌ او
 پرسد از خود «باز امشب مادرم کو؟»
 بانگ آرامی درون گوش او آهسته لغزد:
 «مادرت اینجا است!...»

«در سرای رنگی شب زنده‌داران،

«در هوای گرم و عطراُمیز یک زندان،

«قامت آن مادر زیبا به دور قامت بیگانه‌یی
 پیچان و دستش گردن آویزست.

«پای آنها در زمین نرم آهنگی قدم ریزست.
«آن اطاق از بانگ «نوش» و خنده مستانه لبریز است!»
می زند فریاد:

«مادر! جای من آنجاست،
«آغوشی که مرد ناشناسی سر نهاده.»
ناله های پرشگفتش گم شود در نعره های:
«آخرین دور، آخرین رقص، آخرین جام...»

تا سپیده دم که خواب از دیده شب ها درآید
مادر آن کودک تنها درون لانه آغوش ها
پر می گشاید.

دیده در بیداری آن چیزی که او در خواب دیده
شام دیگر مادرش در خانه است، آنجاست،
در اطاق او جدالی با پدر برپاست.
گفتگویی تلخ و ناهنجار، دعوایی پر از تکرار
دعوا بر سر پول است و دعوا بر سر ننگ خیانت هاست!
کودک بیچاره ترسان، لرز لرزان
سر کند در زیر بالاپوش پنهان
پیش خود گوید:

«خوش آنشب ها که در این خانه مادر نیست!»
از هیاهوی شبان کام:

آخرین دست، آخرین رقص، آخرین جام،
آخرین دعوای ننگ و نام،
کی رود در خواب راحت
کودک این قرن بی فرجام؟

آشیان پرست

وقتی کبوتران سپید امید من
در دوردست یاد تو پرواز می کنند
وقتی کمانکشان فریبای چشم تو
— دنبال آهوان گریزان چشم من —
در دشت های مقصد ناگفته می دوند
وقتی ستارگان زمین گیر باورم
دامن به آسمان خیال تو می کشند
وقتی نیازهای تهی مانده از غرور
— در کوچه های خلوت پندارهای عشق —
فریاد شوق و نعره مستانه می کشند
وقتی که تارهای تب آلود قلب من
در انتظار لحظه دیدار می تپند
آوای دردبار یکی بیم ناشناس
آید به گوش من:
هشدار!
او مرغ آشیانه پرست است و عاقبت
یک روز بی خبر
پر می کشد به جانب شهر و دیار خویش.

سرزمین پاک / فرخ تمیمی

تمیمی، فرخ / سرزمین پاک. — تهران: بی نا، خرداد ۱۳۴۱، ۹۸ ص.

سرزمین پاک دومین مجموعه شعر فرخ تمیمی بود.

مجموعه اشعار تمیمی، طی دو دهه، نمودار کامل مضمونی شعرنو از سال های آخر نیمه دوم دهه بیست تا سال ۱۳۴۱ بود؛ او با شعر سیاسی دوره مبارزات ضد استعماری پیش از کودتا آغاز به سرودن شعر کرد؛ در

تب و تاب سکس و سیاست نیمه اول سال‌های سی، مجموعه شعر برهنه‌گرای آغوش رابه چاپ رسانده؛ و در نیمه دوم این دهه، به شعر شکست و سمبولیسم اجتماعی گرائید تا سال ۱۳۴۱ که مجموعه سرزمین پاک از او منتشر شد.

سرزمین پاک، پس از انتشار با استقبال خوبی مواجه شد. چندین نقد بر آن نوشتند که پس از مطالعه دو شعر از این مجموعه، یک نقد از آن میان را می‌خوانیم.

سرزمین پاک

ای سرزمین پاک
با اولین شکوفه هر سال،
در دشت چشم‌های تو، بیدار می‌شود
باغ پر از شکوفه اندیشه‌های من.
در دشت چشم‌های تو - این دشت‌های سبز -
هر باغ شعر من
پیغام بخش جلوه روزان بهتری ست.
هر غنچه،

هر شکوفه،

هر ساقه جوان،

دنیای دیگری ست.

ای سرزمین پاک
من با پرندگان خوش آوای باغ شعر
در دشت چشم‌های تو، سرشار هستی‌ام.
من با امید روشن این باغ پر سرود
در خویش زنده‌ام.

دشت جوان چشم تو، سبز و شکفته باد.

شعر یکشنبه

عصر غم انگیزی ست.
 یک عصر پائیزی ست.
 من هستم و تقویم روی میز و نازی - گربه زردم -
 پایان شعر دیشبم را زیر لب آهسته می خوانم:
 «هر لحظه می میرم هزاران بار
 مرگی که یکبارم رها کند،
 آه،

اینهم امیدی ست»

نیلوفرین دودی ز پیپم در فضای تنگ می میرد.
 در خاطرم طرح سؤالی رنگ می گیرد:
 - پایان شعرم گرنه این بود؟
 - آغاز شعرم گر سرودی از حکایت های نغز و دلنشین بود؟

گوئی طنین خنده ام در گوش های خوابناک گربه می ریزد.
 او

بیمناک از خواب می خیزد.
 عصر غم انگیزی ست.
 یک عصر پائیزی ست.
 من هستم و تقویم روی میز و نازی - گربه زردم -
 بر می گشایم برگه از تقویم
 در زیر شعرم می نویسم:

یکشنبه شب
 بیست و یک آذر.

نقد و نظر

گفتیم که انتشار سرزمین پاک، در مجموع با استقبال خوبی مواجه شد. چندین نقد بر آن نوشته شد^{۱۷} که از جمله نقدها، نوشته‌ئی هم بود از سعید سلطان‌پور، شاعر ناشناس آن سال‌ها که در آن‌ها چاپ شد. این نوشته از «آغوش تا سرزمین پاک» نام داشت؛ و اگر چه چون بسیاری از نقدهای آن روزگار هیچگونه ارزش علمی ندارد ولی برای آشنائی با نگاه اولیه سعید سلطان‌پور که مُبَشِّر و مُبَلِّغ نوعی دیگر از شعر و نقد بوده که بعدها به شعر چریکی معروف شد، خواندنی است. در این نقد اخلاقی مضمون‌گرا، امریه‌های محتاطانه‌ئی دیده می‌شود که بعدها، در اوج شهرت سلطان‌پور؛ با قاطعیت تزلزل‌ناپذیر برای دیگر هنرمندان صادر شد.

در این یادداشت کوتاه، می‌خوانیم:

«روزی بود و روزگاری بود. فرصتی بود که پشت و پشیمانی‌ترین کتابفروشی‌ها بایستم و به کتاب‌های رنگارنگ چشم بدوزم. در میان کتاب‌ها چشمم به کتاب آغوش افتاد، جلد کتاب با تصویر شاعرانه‌ای... (البته از دید سراینده) زینت یافته بود. تصویر زنی با دهان باز و چشمان بسته که بی‌تابانه خود را در آغوش مردی افکنده و دست‌های مرد بر کمر باریک زن حلقه شده بود که روی هم رفته صحنه‌ای مهیج و شهوانی تشکیل می‌دادند. گوئی زن را سال‌ها از آمیزش جنسی محروم کرده‌اند و مرد سال‌ها در کویر محرومیت سوخته است!...

کتاب را خریدم و خواندم و دیدم ای داد... الحق که شاعر تشنه بوده و خاطراتش مقدس و جاودان!...

یاد آمدم چو بوسه آتشگیر

می‌تافت از لبان تو، لرزیدم

یا چون به روی سنگ دو پستانم
دندان زدی بگرد تو پیچیدم
ای شگفت، شاعرِ تشنهٔ ما آنچنان سینه‌های ورزیده‌ای داشته که با
پستان اشتباه شده است!

و چه می‌سوزم از این عشق بزرگ
موی خود پیش آر تا بوسم بناز
دست من بفشار در دست سپید
آتش زن، آتشی، دارم نیاز
که البته معنی عشق بزرگ بر همگان مبرهن است.
برون کن جامه عریان و هوسناک
برقص و در سرم یادی بیفروز
دو بازو حلقه کن برگردن من
مرا در کورهٔ مهرت فرو سوز
و از قرار معلوم معشوقه چندان فرمانبردار نبوده است چرا که:
چرا ترسی زن همسایه بیند...
و از اینگونه است شعر نتگ - تصویر - کولی‌رام.
پرده بیاویخت
شمع فروگشت
جامه برون کرد
.....

اینجاست که شاعر با چند نقطه منتهای آرزوهای خود را ترجمان
می‌شود و غیره.

آیا اینها شهامت نیست؟ کدام انگیزه‌ای جز یک شهامت، شهامتی
بی‌دلیل و نابجا امکان چاپ چنین اشعاری را تضمین می‌کند. جای اندوه
است، زمانی که صدای زنجیرها به گوش می‌رسد و بوی خون در فضا
جاری‌ست شاعری به خود اجازه دهد که شهوات خود را به کام اجتماع

ریزد و مسمومیت‌ها را شدت بخشد.

و اما سرزمین پاک:

سراینده، زبده اشعار خود را از سال ۳۵ تا ۴۱ در کتاب جمع آورده و در جایی بر آنها نام شعر «خوب» نهاده و «مرثیه» را شعر «پدر سگی» خوانده است. دوستی می‌گفت اگر شاعر پدر شعر خود...

به هر تقدیر، شعرهای سرزمین پاک چندان پاک نیستند، ولی به هر حال از عطش و شهوتی که در آغوش به چشم می‌خورد، دور مانده‌اند و گاهی هم محتوی عمیق می‌شود، بافت شعرها اکثراً زیباست ولی بیانگر چه هستند؟

چون دو روح تشنه، گرم عشق

با غم هستی در افتادیم

شام از ره می‌رسید و ما

ماسه‌های خیس را از تن، تکان دادیم

(قصه ساحل)

و یا:

تن را به کار خویش رها کردیم

خورشید را ز خلوت خود راندیم

یک سینه حرف بود به هر عضوی

از هر دری هزار سخن راندیم

(از هر دری)

بله «یک سینه حرف بود به هر عضوی»

ولی شعر «سبز» زیباست، بیان شاعرانه تمناهای نجیب و رنگین است:

در اتاق خواب می‌خواند زنی پرشور

«کوچه‌ها سبز و اتاقم سبز

«شعله گرم چراغم سبز

... باغم سبز»

ای دو چشم سبز
در خزانِ زردِ اندوهم، شکوفا باش
ای دو چشم سبز
ای...

شعر «مرثیه»، «پیوند»، «درها و دیوارها» و شعری که به عالیخانی،
هدیه شده عمیق و بدیع است و چرا بقیه نباید از اینگونه باشد؟
از قلب من که دشت بزرگی ست
دشتی برای زیستن باغ‌های مهر
اینک گیاه دوستی جاودانه‌ای
سرمی‌کشد ز نور توان بخش آفتاب
آوند این گیاه پر از خون آشتی است

(شعر پیوند)

هر نفس از رفته‌ها یادی ست
با همه خاموش بودن‌ها
بر لب هر جمله ناگفته فریادی ست
من ز عصیانی که در رگ‌های دستم می‌جهد

پرسم

با سواری

سینه او تشنه فریاد

با سواری

پای او آزاد

در کدامین صبح آیا بشکنی دیوار این خاموش؟
چرا نباید خونی که در این شعرها جاری ست تمام شعرها را بارور
کند؟ آنچه از آغوش و سرزمین پاک برمی‌آید تنها این است که فرخ
تمیمی شاعر است، آنهم شاعری که می‌تواند خوب بسراید، می‌تواند
شاعر زمان باشد و روح زمان را درک کند.

شاید باید احتیاجات محیط خود را بیشتر بشناسد و یا اگر می‌شناسد وظیفه‌اش را در برابر این شناسائی بیشتر دریابد.^{۱۸}

ساده و غمناک / محمود کیانوش

کیانوش، محمود / ساده و غمناک (گزینۀ اشعار ۳۴-۴۱). - تهران: مروارید، شهریور ۱۳۴۱، ۶۱ ص.

پیش از این، کتاب شبستان را از محمود کیانوش دیده بودیم. ساده و غمناک که گزینۀ اشعار پرثمرترین روزهای شاعری کیانوش بود، مجموعه‌ئی نو قدمائی (در قالب نیمائی) بود که تفاوتی کیفی با مجموعه پیشین او، و مزیتی بر دیگر مجموعه‌های متوسط آن سال‌ها نداشت. محمود کیانوش از پیشگامان فعال شعر سپید در دهۀ سی بود. در کمتر نشریۀ نوآوری بود که شعر منشوری از او به چاپ نرسد، اما انگار خود او در پذیرش شعر سپید مردد بود که از آن مجموعه‌ئی نمی‌کرد؛ اگرچه شعر منشور هیچگونه مزیتی، بخودی خود، بر دیگر انواع شعر ندارد. شعر «آوار» را از ساده و غمناک می‌خوانیم.

آوار

برای م. امید

سرفرو برده میان شانه‌ها، پیداست

در سکوت کوچه‌ئی تاریک

پای یک دیوار

سایه‌ئی مبهوت از یک مرد.

پنجره بسته‌ست

هر چه با این کوچه و این خانه و این مرد، خاموش است

مرده‌وار و سرد

چشم مات شیشه‌ها باز است
اما کور و بی‌احساس،

نیست پیغامی
نیست حتی یادبودی مانده از نامی
در نگاه گنگ‌شان بیدار.
سایه امیدوار مرد
سر می‌افرازد
چشم می‌دوزد به چشم پنجره، مشتاق
گوئیا اندیشه‌ئی خاموش
با لبانش می‌خورد پیوند:

«پشت این دیوار،
پشت این تاریک روی روشنی آغوش
پشت چشم خفته این پنجره بیدار
شاید هست
آری، هست.»

مرز پندارست این دیوار
پرده افسون و پندارست؛
لحظه‌ئی دیوار و آنگه لرزشی قهار
آه، آوارست.

بر دروازه‌های فردا / جمشید واقف

واقف، جمشید / بر دروازه‌های فردا. - تهران، معرفت، فروردین ۱۳۴۱،
۸۷ ص.

جمشید واقف از شاعران صاحب‌نام نو قدمائی پیرو خانلری و توللی

بود، بی آنکه شعر او جزالت و عمق و لطافت و پختگی اشعار توللی را داشته باشد.

بر دروازه‌های فردا جزء آخرین مجموعه‌ها بدین شیوه بود که معروفیتی کسب می‌کرد. شعری از این کتاب را می‌خوانیم.

حسرت

در تن تبکرده‌ام شرارهٔ حسرت
شعله کشد روز و شب چو کورهٔ خورشید
ابر و صالی ندیده‌ام که زند، گاه
جرعهٔ آبی بر این جهنم جاوید

روز و شبم طی شود به حسرت و اندوه
چون گل آهی که رسته است به لب‌ها
وای از این زندگی که جان من آزد
حاصل آن نیست جز شکنجهٔ تب‌ها

شب همه شب می‌خروشد این دل وحشی
از غم بی‌انتها و رنج زمانه
بر لب خشکیده‌ام که تفتهٔ درد است
می‌شکند آه‌های سرد شبانه

مرد غریبم که خسته‌گام و پریشان
مانده به بیراههٔ کویر بلاخیز
قصه چه پرسی ز حال زار من ای شوخ
دل شده از درد ناشناخته لبریز

یاد تو ای آشنای مانده به غربت
مونس من گشته در سیاهی شب‌ها
ناله ندارد اثر، چه چاره نمایم؟
تا شوم آسوده زین بلا و تعب‌ها

۱۳۴۲ ه. ش.

در سال ۱۳۴۲ بیش از یازده مجموعه شعر و بیشتر از پانزده نشریه نوپرداز منتشر شد. و شعرنو که تا پیش از این، پخشش از رادیو قدغن بود و همواره جزء ثابت موارد تمسخر برنامه‌های کمدی رادیوئی به شمار می‌رفت، با پیوستن اخوان ثالث و نادر نادرپور به «شورای نویسندگان رادیو»، وارد برنامه‌های جدی رادیو شد.

اتفاق مهم سال ۴۲ در حوزه شعرنو، انتشار «تولدی دیگر» از فروغ فرخزاد بود. اگرچه گزیده اشعار نیما هم در همین سال در صد و شصت صفحه در قطع جیبی نشر یافت.

نشریات

مطرح‌ترین جنگ‌ها و مجلات نوپرداز سال ۴۲ عبارت بودند از: آرش، اندیشه و هنر، سخن، هیرمند، فردوسی، پیام نوین، انتقاد کتاب، بررسی کتاب، سپاهان (سال هفتم به بعد)، جهان تو، کاوش، و کتاب هفته؛ که تازه‌ترین آنها «بررسی کتاب» از نشریات انتشارات مروارید، و جنگ «هیرمند» (زیر نظر نوپردازان خراسان) و ماهنامه خوشه (یک شماره) بود. مجله فردوسی که مطرح‌ترین، جنجالی‌ترین، و به روزترین هفته‌نامه ادبی دهه چهل بود از همین سال فعالیتش را تشدید کرد. فردوسی که

عمدتاً پایگاه شعر جوان بود و بیشترین هوادار را میان جوانان نوجو داشت، با حمایت بی دریغ از هر نوشته غیر معمول تحت عنوان شعرنو، شاید با حسن نیت تمام، از عوامل موثر در به انحطاط کشاندن شعرنو در نیمه دوم دهه چهل بود.

کتاب هفته

در سال ۱۳۴۲، کتاب هفته همچنان پربار و استوار منتشر می شود، ولی همچنان مطلب مهمی پیرامون شعرنو فارسی ندارد، تا شماره ۷۱ (اول اردیبهشت ۴۲) که مقاله «پا به پای نیما»، نوشته مهدی اخوان ثالث را چاپ می کند. در این مقاله که بعدها در کتاب بدعت ها و بدایع نیما یوشیج به چاپ رسید، شعر «کار شب پای» ی نیما مورد بررسی قرار می گیرد و کوشش اخوان بدان است که اثبات کند شعر نیما تنها برای نااهلش دشوار است. او در ابتدای مقاله می نویسد:

«گاهی از اینجا و آنجا شنیده می شود که «شعر نیما پیچیده و بفرنج است.» من به جای خود نشان داده ام که چنین نیست. لااقل به این حدی که درباره اش داد و قال می کنند. نیما شهری ساخته است که مسافر غریب ممکن است در آن شهر، بنا به وسوسه های سرگردان بماند، اما همینکه هول ساختگی غربت تازه وارد ریخت و چشمش سایه ها و چراغ ها را شناخت و به فضای شهر کمی عادت کرد، همه کوچه پسکوچه ها را آشنا خواهد یافت [...]»^{۱۹}

مقاله دیگر، نوشته ثی است از عبدالعلی دستغیب به نام «تحلیلی از شعرنو فارسی» در شماره های ۹۳ (یکشنبه ۳۱ شهریور ۱۳۴۲) و ۹۴ (یکشنبه ۷ مهر ۱۳۴۲) کتاب هفته. دستغیب در این مقاله نسبتاً مفصل به جنبه های مختلفی از شعرنو می پردازد که در آن سال های تلاش برای شناخت بیشتر شعرنو، جالب بود. او پس از یک مقدمه کوتاه، می نویسد:

«صورت کلی سبک شعر نیما و پیروان او و به طور کلی تازه‌جویان و نوپردازان، در مطالب زیر خلاصه می‌شود:

۱. در شعر امروز (= شعرنو) سعی می‌شود، مطلب بدون مکالمه و توضیح گفته شود و با کمک استعاره و تشبیه و تصویرسازی قطعه‌ئی سروده شود [...].

۲. تکیه به تشبیه و بویژه تشبیه مضمّر... از این جهت گاهی ادات تشبیه و یا مشبه حذف می‌شود و درک آن برای خواننده شتاب‌زده میسر نیست [...].

۳. حرف‌های زائد و نکات بیهوده که در اثر الزام قافیه و گاهی ضرورت اتمام وزن عروضی و تقیّد به ادامه یکنواخت آن تا پایان قطعه که در شعر قدیم هست در شعرنو ملاحظه نمی‌شود و یا کمتر است.

۴. کمپوزسیون (ترکیب هماهنگ): یعنی قطعه در حالت و تعریف خویش کامل است. [...].

۵. دوری از مدح و تملق و دشنام.

۶. نزدیک شدن به زندگی اجتماعی. شاعر موجودی نازپرورده نیست که شعرش تنها گلبفت حریر قصور و نقل مجلس اشراف باشد. [...].

۷. شاعر امروز، ملاک ارزش‌هاست، و سعی دارد حوادث و مناظر را از دریچه چشم خویش و حالت‌های خود وصف کند، نه آنطور که از دیگران شنیده و یا در کتاب‌ها خوانده است. [...].

۸. وزن؛ میدان انتخاب وزن در شعرنو وسیع است. [...]. نوعی شعر که اروپائیان آن را Blank verse می‌گویند و ما آن را شعر منشور اصطلاح می‌کنیم نیز در شعر امروز دیده می‌شود. (مثل مجموعه روزها از بیژن جلالی، و بعضی قطعات آوار آفتاب اثر سپهری) که واژه‌ها و کلمات پشت سر هم و موزونند، ولی در وزن عروضی یا هجائی سروده نشده‌اند [...].

سپس با تفصیل فراوان به ویژگی‌های دیگر شعرنو می‌پردازد که عبارت است از:

۱. جهان رنگین تصویرها؛ ۲. نغمه واژه‌ها؛ ۳. گریز - رؤیا - دوگانگی؛ ۴. عشق؛ ۵. عصیان.
- که از نظر نویسنده «مشخصات کلی عشق در این دوره عبارت است از: ۱. هر جا شاعر از عشق صحبت می‌کند غالباً تمایلات جنسی را در نظر دارد؛ ۲. عاشق همیشه با معشوق رابطه دوستانه ندارد، بلکه عشق با ملامت و کینه آمیخته است؛ ۳. زنان نیز از دریچه‌های احساس و اندیشه خود احساسات عشقی خود را بیان می‌کنند و نشانه‌هایی که از معشوق می‌دهند با واقعیت مطابق است؛ ۴. گاهی نیز مراد شاعر از عشق، عشقی پاک و بی‌آلایش، «عشقی به ایده‌آل و یا مردم و یا آینده بهتر است.» و از این رو شاعر نوپرداز به طرز تفکر و احساس عرفانی نزدیک می‌شود.
- او می‌نویسد: «ورود زنان در میدان‌های متفاوت اجتماعی، به آنان فرصت داده است که بتوانند احساسات خود را بیان کنند و آن را در پرده پنهان ندارند. درست است که در اوایل این احساس خام و نارساست ولی کم‌کم با رشد اندیشندگی بیشتر زنان و آزادی‌های بیشتری که کسب کرده‌اند، طرز فکر و احساس‌شان نیز بالا می‌رود. تلطیف می‌شود.» و بیشتر در این باره گفته بود که «این جا باید از فروغ فرخزاد و ابتکار و دلیری ادبی او سخن گفت که به بیان چگونگی‌های روحی زن ایرانی پرداخت و نغمه عشق و زندگی سرداد و خواست نماینده همجنسان خویش باشد.»^{۲۰}

هیرمند

فصلنامه هیرمند، ضمیمه روزنامه هیرمند مشهد، چهار شماره، نامرتب، از زمستان ۱۳۴۲ تا بهار ۱۳۴۴ منتشر شد و از نشریات پرتیر آن سال‌ها بود. سردبیر هیرمند، مهدی علانی بود.

اندیشه و هنر

از اندیشه و هنر دو شماره - ۷ و ۸ - در تیر و مهر ۴۲، و یک شماره در بهمن ماه منتشر شد. اگرچه شماره هشتم (مهر ۴۲) اندیشه و هنر، یکسر درباره هنر و شاعری است ولی بحثی درباره شعرنو ندارد؛ همچنان که آن دو شماره دیگر.

پخش شعرنو از رادیو

تا سال ۱۳۴۲، به سبب نفوذ قدامتئون در رادیو، با ادعای پیشگیری از تخریب ادبیات سنتی، پخش شعرنو از رادیو قدغن بود. با تغییر و تحولی که به طور جدی از اوایل این دهه در وضع عمومی جامعه در جهت مدرنیزاسیون روی می‌دهد، پخش و تفسیر شعرنو، جزء برنامه‌های رسمی رادیو می‌شود.

هفته‌نامه فردوسی در ۷ اردیبهشت ۱۳۴۲ (دوره جدید، شماره ۱۱۷) اعلام می‌دارد که:

«رابطه رادیو و شعرنو تا مدت‌ها پیش چندان تعریف نداشت. شعرنو را در برنامه‌های رادیو علناً به سخریه می‌گرفتند، و تا مدت‌ها پخش هر نوع سرود و تصنیف و ترانه که اثری از نوپردازی در آن وجود داشت، از رادیو قدغن بود.

ظاهراً تحول تشکیلاتی اداره رادیو با یک نوع تحول فکری و عقیدتی در زمینه مسائل هنری نیز همراه بوده است، زیرا دو تن از ارجمندترین نوپردازان و شعرای طراز اول در جریان این تحول به عضویت «شورای نویسندگان رادیو» که بر تهیه و تنظیم و پخش برنامه‌ها نظارت دارند نائل آمده‌اند. این دو چهره را در اینجا به شما معرفی می‌کنیم: نادر نادرپور، و اخوان ثالث.^{۲۱}

پخش شعر نو از رادیو و مصاحبه با نوپردازان، در عمومی شدن و شناخت بیشتر و پذیرش آن بی تأثیر نبوده است.

مجموعه‌های شعر نو در سال ۱۳۴۲

- آتش / من کویر. - تهران: بی‌نا، ۱۳۴۲، ۶۰ ص.
- براهنی، رضا / جنگل و شهر و بر فراز دار. - تهران: جاوید، ۱۳۴۲، ۶۸ ص.
- خائفی، پرویز / حصار. - شیراز: کانون تربیت، ۱۳۴۲، ۱۹۱ ص.
- سپانلو، محمد علی / آه، بیابان. - تهران: طُرفه، ۱۳۴۲، ۹۵ ص.
- فرخزاد، فروغ / تولدی دیگر. - تهران: مروارید، ۱۳۴۲، ۱۶۱ ص.
- کلانتری، محمد (پیروز) / سرود خورشید. - تهران: بی‌نا، مهر ۱۳۴۲، ۲۲۲ ص.
- نادرپور، نادر / برگزیده اشعار. - تهران: جیبی، ۱۳۴۲، ۲۲۵ ص.
- ندیمی، حسن / تا... پل معیاد (با مقدمه‌ئی از امیرحسین آریان‌پور). - تهران: بی‌نا، شهریور ۱۳۴۲، ۱۱۸ ص.
- نوحیان، نصرالله (اسپند) / دنیای رنگ‌ها. - تهران: کیهان، تابستان ۱۳۴۲، ۲۰۰ ص.
- والا، لعبت (شیبانی) / تا وقتی که خروس می‌خواند. - تهران: زوار، ۱۳۴۲، ۱۴۶ ص.
- کارو [دردریان، م.ا] / ماسه‌ها و حماسه‌ها. - تهران: اشراقی، ۱۳۴۲، ۲۳۵ ص.
- نیما یوشیج / برگزیده اشعار. - تهران: کتاب‌های جیبی، ۱۳۴۲، ۱۶۰ ص.

برگزیده اشعارِ نادر نادرپور

نادرپور، نادر / برگزیده اشعار. - تهران: جیبی، ۱۳۴۲، ۲۳۰ ص.

نادر نادرپور، در نیمه اول دهه چهل هم هنوز معروف‌ترین و محبوب‌ترین شاعر نوپرداز ایران بود.

در مقدمه برگزیده اشعار او می‌خوانیم:

«این کتاب دارای ۸۵ قطعه شعر است که ۷۳ قطعه آن از میان چهار مجموعه چشم‌ها و دست‌ها، دختر جام، شعر انگور، و سرمه خورشید انتخاب شده است و نیز ۱۲ قطعه تازه دارد که برای نخستین بار در این جا منتشر شد.»

در پایان کتاب، «عقاید چند تن از سخنوران بنام معاصر درباره شعر نادرپور» چاپ شده است؛ سخنورانی چون م. امید (مهدی اخوان ثالث)، امیری فیروزکوهی، پژمان بختیاری، فریدون توللی، خانلری، رهی معیری، شهریار، نصرت رحمانی، یدالله رویائی، محمد زهری، فریدون مشیری، محسن هشتروودی، حبیب یغمائی، که اکثر این غزلسرایان، نادرپور را بهترین شاعر نوپرداز دانسته‌اند.

یکی از زیباترین شعرهای نادرپور - چراغی از پس نزار - در بخش پایانی (اشعار تازه) همین کتاب چاپ شده است، که می‌خوانیم:

چراغی از پس نزار

تو آن پرنده رنگین آسمان بودی
که از دیار غریب آمدی به لانه من
چو موج باد که در پرده حریر افتد
طنین بال تو پیچید در ترانه من

پرت ز نور گریزان صبح گلگون بود
تنت حرارت خورشید و بوی باران داشت
نسیم بال تو، عطر گل ارمغانم کرد
که ره چو باد به گنجینه بهاران داشت

چو از تو مژده دیدار آفتاب شنید

دلم تپید و به خود وعده‌ رهایی داد
چراغی از پس نیزار آسمان روئید
که آشیان مرا رنگ روشنایی داد.

تو را شناختم ای مرغ بیشه‌های غریب!
ولی چه سود که چون پرتوی گذر کردی
چه شد که دیر درین آشیان نپائیدی
چه شد که زود از این آسمان سفر کردی

به گاه رفتنت، ای میهمان بی غم من!
خموش ماندم و منقار زیر پر بردم
چو تاج کاج طلائی شد از طلّیعه صبح
پناه سوی درختان دورتر بردم

غم‌گریز تو نازم که همچو شعله پاک
مرا در آتش سوزنده، زیستن آموخت
ملال دوریت ای پرکشیده از دل من
به من طریقه تنها گریستن آموخت.

تهران - ۱۶ مرداد ۱۳۳۹

تولدی دیگر / فروغ فرخزاد

فرخزاد، فروغ / تولدی دیگر. - تهران: مروارید، ۱۳۴۲، ۱۶۱ ص.
انتشار تولدی دیگر از شاعری که از این پیشتر کتاب‌های اسیر، دیوار و
عصیان را منتشر کرده بود، حادثه‌ئی غیرمنتظره بود که بحث فراوانی
برانگیخت. فروغ اسیر و گناه،... شاعری دردمند و صمیمی اما
ساتی‌مانتالیست و کم‌عمق بود. او ناگهان در تولدی دیگر شاعری دیگر

می‌شود و در ردیف بزرگترین شاعران نیمائی انسان‌گرای آن زمان – اخوان و شاملو – قرار می‌گیرد. و این تحول ناگهانی، نکته‌ئی بود که بلافاصله مورد پرسش بسیاری کسان واقع می‌شود. و فروغ در این باره می‌گوید:

«[...] من اگر به اینجا – که جایی هم نیست – رسیده‌ام فکر می‌کنم که تجربیات شخصی زندگی خودم عامل اصلی‌اش بوده. [...] من شعرهای بد خیلی زیاد گفته‌ام. من احتیاج داشتم که در خودم رشد کنم و این رشد زمان می‌خواست و می‌خواهد. با قرص‌های ویتامین نمی‌شود یکمرتبه قد کشید. قد کشیدن ظاهری ست. استخوان‌ها که در خودشان نمی‌ترکند. به هر حال یک وقتی شعر می‌گفتم، همینطور غریزی، در من می‌جوشید. روزی دو سه تا. توی آشپزخانه، پشت چرخ خیاطی. خلاصه همینطور می‌گفتم. خیلی عاصی بودم. همینطور می‌گفتم. چون همینطور دیوان بود که پشت سر دیوان می‌خواندم. و پر می‌شدم و چون پر می‌شدم، و به هر حال استعدادکی هم داشتم، ناچار باید یکجوری پس می‌دادم. نمی‌دانم اینها شعر بودند یا نه، فقط می‌دانم که خیلی «من» آن روزها بودند. صمیمانه بودند. و می‌دانم که خیلی هم آسان بودند. من هنوز ساخته نشده بودم. زبان و شکل خودم را و دنیای فکری خودم را پیدا نکرده بودم. توی محیط کوچک و تنگی بودم که اسمش را می‌گذاریم زندگی خانوادگی. بعد یکمرتبه از تمام آن حرف‌ها خالی شدم. محیط خودم را عوض کردم. یعنی جبراً و طبیعتاً عوض شد. دیوار و عصیان در واقع دست و پا زدن مایوسانه در میان دو مرحله زندگی است. آخرین نفس‌زدن‌های پیش از یک نوع رهایی است. آدم به مرحله تفکر می‌رسد. در جوانی، احساسات ریشه‌های سستی دارند. فقط جذبه‌شان بیشتر است. اگر بعداً به وسیله فکر رهبری نشوند، و یا نتیجه تفکر نباشند، خشک می‌شوند و تمام می‌شوند. من به دنیای اطرافم، به اشیاء اطرافم و آدم‌های اطرافم و خطوط اصلی این دنیا نگاه کردم، آن را کشف کردم، و وقتی خواستم بگویمش، دیدم کلمه لازم دارم، کلمه‌های تازه که مربوط به همان دنیا